

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی صاحب امتیاز: شهرداری مشهد مدیرمسئول: سید میثم موسوی مهر سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی

اشنبه ۲۲ شهریور ۱۴۰۵ ۱۴۴۸ هجری قمری ۲۲ شهریور ۱۴۰۵ شماره ۴۸۵۵

Mashhadchehreh.ir Photoshahr.ir

نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵ دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸-۱۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴ روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲ شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

سایت شهرا را نیوز را بسا اسکن این کد دنبال کنید

میثاق نامه اخلاق حرفه ای

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۲۷:۲۷

غروب آفتاب ۱۷:۴۲:۲۵

اذان مغرب ۱۸:۰۰:۴۴
- نیمه شب شرعی ۲۲:۴۴:۳۷

اذان صبح فردا ۰۳:۴۷:۴۴

طلوع آفتاب فردا ۰۵:۱۳:۱۵

کارتون شهر



در حاشیه افزایش قیمت بنزین



رضا گنجی

گنجشک و سنگ

حرکت درمه

بلولم بلکه کتاب دیگری از همین نویسنده پیدا کنم و دیدم عینا همان کتاب را دارم بی اینکه یادم مانده باشد. مثل گنج ها یک لنگه دیگر از همان کتاب را خریده بودم درحالی که مدت ها بود همان نسخه را توی خانه داشتم. اما به چشمم نیامده بود. همین ماجرا بود که من را یاد مرد و بساطش و



نویسنده با موسی زاده

از دور که نگاهش می کردی مثل یک توده بود. انگار دو سه تا گوئی را گذاشته باشند روی هم. همانجا اول بازار بمانند. می دیدی نزدیک تر می شدی. می دیدی تکان می خورد و هران ممکن است از جایش بلند شود. بعد دوازاتی می افتاد کسی است

که روبه روی بساطش نشست

و چرت و پرت می فروشد. بازار شهرک

آن وقت ها شلوغ بود و چند بساطی اول

بازار خنزرینزهایشان را پهن می کردند

و این سنت تا همین حالا برقرار مانده

است. مرد پالتوی ضخیمی داشت که

همیشه خدا تنش بود و عصرها سوار آن

دو چرخه لقی لقی ۲۸ می شد که حروف

چینی آلومینیومی روی تنه اش پرچ شده

بود. در آفتاب تنبل پاییز روی دو چرخه

تاب می خورد و سایه درازش روی آسفالت

بین بلوک ها کش می آمد. ما همه این

تصویرها را خوب یادمان هست اما محسن

یکی از همان روزها روی نرده طبقه پنجم

خم شد و سؤالی پرسید که تا همین حالا

یادم مانده است.

اینکه چه شد این ماجرا آمد توی ذهنم

از یک کتاب شروع شد. توی یک سایت

چشمم افتاد به عنوانش و درباره اش

خواندم. دیدم چقدر کتاب جذابی است.

همانجا یک پاراگراف از کتاب را گذاشته

بودند. آن را خواندم و دیدم نه! جذاب تر

از آن است که فکرش را می کردم. بعد تا

انتهای صفحه رفتم و گفتم نظرات مردم

را بخوانم. وقتی همه نظرها را خواندم

دیگر همه چیز تمام شد. کتاب را همانجا

خریدم بدون اینکه ذره ای شک و تردید

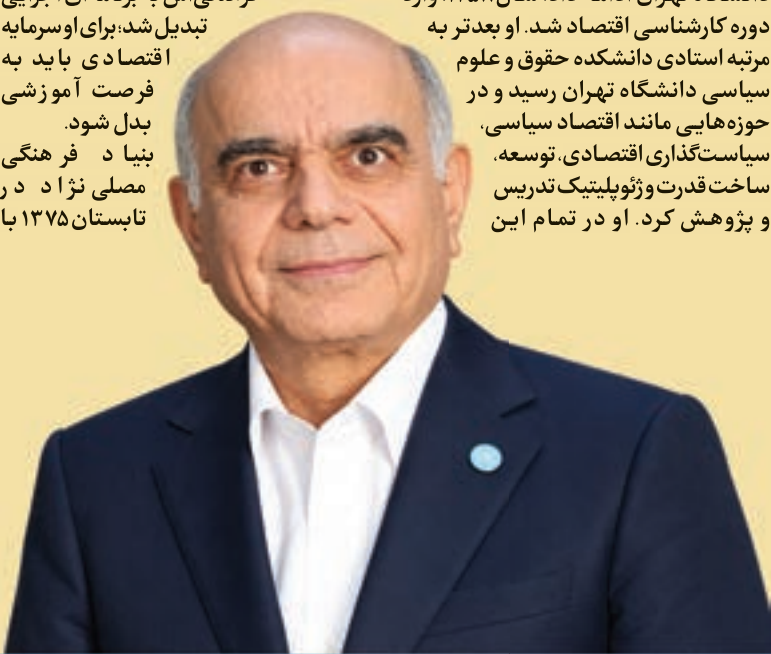
داشته باشم. همین قضیه مخمخه ام

کرد که بروم توی کتاب های کتابخانه ام

هم زمان با روز وقف، برای دکتر عباس مصلی نژاد، یکی از بزرگ ترین واقفان ایران معاصر که مدارس متعددی برای مردم مشهد ساخته است

خانه ساز علم

سال ها، هم فعالیت اقتصادی داشت و کار دانشگاهی. از سال ۱۳۵۸ تا ۱۳۸۷ مدیرعامل شرکت دو برابر بود و هم زمان، مسیر علمی البرز تهران به پایان رساند. ابتدا اقتصاد خواند، سپس به سراغ علوم سیاسی رفت و سرانجام تحصیلات خود را تا دکتری علوم سیاسی و دوره پسادکتری سیاست گذاری راهبردی در دانشگاه تهران ادامه داد. سال ۱۳۵۸، وارد دوره کارشناسی اقتصاد شد. او بعدتر به مرتبه استادی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران رسید و در حوزه هایی مانند اقتصاد سیاسی، سیاست گذاری اقتصادی، توسعه، ساخت قدرت و ژئوپلیتیک تدریس و پژوهش کرد. او در تمام این



تصویر یکی از شعب مدارس مصلی نژاد در مشهد

روز واقعه

قصه پولی که آب رفت



نویسنده در حاشیه سفر

بدهی معوقه را تسویه کرد. ثبت نام وام بیشتر از چند دقیقه وقتمان را نگرفت و قرار شد به محض تعیین حوزه بانکی، با یک پیامک مطلع شویم. آن روز گذشت. پسرک کم کم غلت زدن را یاد گرفته بود. دل دردها تمام شده بود و روزها به سرعت سپری می شد. گاهی به سایت وام سرک می کشدم و هربار با یک پیام ثابت روبه رو می شدم: «به محض تعیین

حوزه بانکی به وسیله پیامک به شما اطلاع داده می شود.» پسرک کم کم چهار دست و پا تمام شد. اما خبری از پیامک نمی شد. هوا به سمت سردی رفت و یک روز بالاخره پسرک اولین قدم هایش را بدون کمک ما برداشت. او داشت بزرگ و بزرگ تر می شد و من هربار که به آن سایت سرک می کشیدم، حرفش همان حرف همیشگی بود. فصل عوض شد. پسرک حسایی به جست و خیز افتاد. کم کم کلمات محدودی به زبان آورد. گاهی خودش

غذای خودش را برمی داشت و به دهان می برد و دیگر نشد آن صندلی غذای پرتابل را برایش بخریم چون خبری از آن پیامک نشد. بدهی هایمان را همان روزهایی که چهار دست و پا راه می رفت تسویه کردیم. از خیر خرید پوشک زیاد و صندلی غذای پرتابل هم گذشتیم و از جایی به بعد دیگر فراموش کردیم وام فرزنداوری هم وجود دارد. عصر یکی از همین روزهای گرم تابستانی که گذشت، درست در حالی که پسرک داشت از روی میل ها می پرید و توپ قرمز بادی اش را با هیجان روی زمین پرتاب می کرد، همسرم با یک پیامک از روی میل بلند شد و صفحه گوشی را نشانم داد. جهت تکمیل مدارک و دریافت وام فرزنداوری به فلان شعبه بانکی تا فلان تاریخ مراجعه نمایید. بالاخره سروکله آن ۸۸ میلیون تومان پیدا شد. درست یک سال پس از ثبت نام. بچه بزرگ شده بود و مبلغ وام همانی بود که بود.



عکس روز

یخ در بهشت

وقتی به سرم زد تا مجموعه عکس هایی بگیرم با موضوع یخ در تابستان، به یاد روزهایی افتادم که یخ همیشه برایم جایزه شیرین تابستان بود در همان روزهای سه ماه تعطیلی که برای فرار از گرما مامان برایم یخ در بهشت یا آلاسکا درست می کرد یا تکه های یخ را توی پارچ نوشابه و دوغ می ریخت، انگار کیف چشیدن ارزشمندترین خوراکی جهان را می بردم.

برای مشاهده گزارش تصویری کد را اسکن کنید.



عکس و روایت: شیرین قائمی اشهرآرا